



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**





## پیغام عشق

قسمت هفتصد و سی و چهارم





خانم نسرین از گلستان



سلام و درود خدمت آقای شهبازی عزیزو گرامی و دوستان جان گنج حضور، ابزارها و کلیدهایی که در راه فضاگشایی از برنامه ۸۸۰ از سخنان ارزشمند آقای شهبازی برایم رهگشا بود.

کلید اول:

این را بدانیم که منظور ما از آمدن به این جهان، زنده شدن به زندگی ست، وقتی به این جهان می آییم به زمان می افتیم این زمان مجازی ست، ما با زمان تغییر می کنیم ولی اصل ما ثابت است، بدن ما تغییر می کند، پیر می شویم و روزی جسم ما متلاشی میگردد، چون در زمان است. آن چیزی که متلاشی نمی شود، خود ما هستیم که در این لحظه ابدی به بی نهایت او زنده شدیم، اما اگر کسی من ذهنی را حفظ کند، منظور آمدنش را بلد نبوده است.

کلید دوم:

اتفاق این لحظه بازی ست و فضای گشوده شده در اطراف اتفاق، جدی است.

یار در آخر زمان کرد طرب سازایی  
باطن او جد جد ظاهر او بازی

جمله عشاق را یار بدین علم کشت  
تا نکند هان و هان جهل تو طنازی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۳۱

انسان می تواند در این لحظه به بینهایت زندگی زنده شود و دیگر با زمان تغییر نکند. اصلا معنی آخر زمان همین است، در حالیکه در آخر زمان مجازی هستیم، خداوند اسباب طرب ما را برای زنده شدن به خودش مهیا کرده است. اتفاق این لحظه بازی زندگی ست و فضاگشایی ما جدی ست؛ فضاگشایی، خرد زندگی را به فکر و عمل ما جاری می کند و به تمام ذرات وجود ما می ریزد.



کلید سوم:

با جهل و نادانی طنازی نکنم، با من ذهنی در برابر اتفاقات هرگز نگویم، "می دانم"، نگویم، "من" میخوامم  
خودم زندگی ام را اداره کنم"، اگر تا حالا طنازی کرده ام، دردهای آن را نیز چشیده ام، زیرا خود را بی نیاز از  
زندگی دانسته ام.

کلید چهارم:

وجود عدم در ما باعث شد، فضاگشایی کنیم.

اگر نه عشق شمس الدین بدی در روز و شب ما را  
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

بت شهوت برآوردی دمار از ما زتاب خود  
 اگر از تابش عشقش نبودی تاب و تب ما را  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱

اگر زنده شدن مجدد به زندگی نبود، اگر اصل ما که عدم می باشد و امتداد خداست، عاشق زندگی نمی شد، نمی توانستیم فضا را باز کنیم و در دام و سبب‌های من ذهنی می افتادیم. و از دام و سبب، آرامش نداشتیم و همیشه در دردها گرفتار بودیم. کما اینکه در دام من ذهنی افتاده ایم و از اتفاقات زندگی می خواهیم، اما اگر اتفاق این لحظه را ابزاری بدانیم و در اطرافش فضاگشایی کنیم، از دام من ذهنی بیرون می پریم و به فضای یکتایی می افتیم و از فضای گشوده شده، عقل و خرد زندگی به فکر و عملمان جاری می شود.

کلید پنجم:

با فضاگشایی عشق را تجربه می کنیم.

اتفاق این لحظه فقط برای اینست که ما در اطرافش فضا باز کنیم، نباید جدی بگیریم اتفاق بازی بازی ست، حتی با ذهن نگوییم، من این اتفاق را می پذیرم. در این اتفاق عشق را تجربه کنیم، با عدم کردن مرکزمان وحدت را تجربه کنیم، حس کنیم ما و خدا یکی هستیم و بین من و خدا هیچ فکر و هیچ کسی نباید قرار بگیرد، اتفاق را خدا یا قضا بوجود آورده و خودش با اراده خودش یعنی کن فکانش حل خواهد کرد، من با او یکی هستم.



کلید ششم:

هیچکس و هیچ چیز در راه زنده شدن به زندگی و فضاگشایی و رهایی از من ذهنی نمی تواند، به هیچکس کمک کند.

گفت بهر شاه مبدول است جان  
او چرا آید شفیع اندر میان

لی مع الله وقت بود آن دم مرا  
لا یسع فیه نبی مجتبی

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، ابیات ۲۹۵۹ و ۲۹۶۰

برای تسلیم شدن کامل باید ذهن را صفر کنیم، کاملاً از ذهن خارج شوم، هیچ چیز بین من و خدا نباشد، حتی پیامبر یا هیچ فرشته ای نباید در حالت تسلیم کامل، بین من و خدا باشد. هیچ کس نمی تواند شفاعت کند جز وحدت و یکی شدن با خدا، از هیچ کس نمی توانم کمک بگیرم.

کلید هفتم: قرین

می رود از سینه ها در سینه ها  
از ره پنهان صلاح و کینه ها  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

از قرین بی قول و گفت و گوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

انسانها روی هم اثر می گذارند، حتی اگر سخنی بین آنها رد و بدل نشود. مواظب رفت و آمدهایمان باشیم، در تجربه خودم از زمانی که با برنامه گنج حضور و مولانای جان قرین شده ام، ترس و اضطراب و استرسم خیلی کمتر شد و ارتعاش آن در فرزندانم کاملاً هویداست. هر کسی ما را می بیند، نیرویی را به ما اعمال می کند و می خواهد ما را از جنس خودش کند؛ اگر مولانا باشد از جنس زندگی می کند، اگر من ذهنی باشد از جنس من ذهنی می کند. اگر کسی مرکزش درد داشته باشد، درد او به ارتعاش در می آید و می خواهد مرکز ما را به درد آورد، ما مثل آنتن‌هایی هستیم، که روی هم اثر می گذاریم.



کلید هشتم:

واهمانش و شناسایی همانیدگیها

از مقامات تبتل تا فنا

پایه پایه تا ملاقات خدا

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۳۵

تبتل یعنی بریدن، یعنی واهمانش یعنی مرتب شناسایی کنیم، که با چه چیزهایی همانیده هستیم و بطور هشیارانه با خدا یکی شویم و هیچ همانیدگی در مرکزمان نماند باید مقصود اصلی از آمدن به این جهان را دنبال کنیم و از طرفی چیزهایی که در مرکز گذاشته از مرکز بیرون کنیم و این را بدانیم که من به عنوان من ذهنی نمی توانم این کار را کنم. فقط در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز کنیم و این فضای گشوده شده که خود اوست شناسایی همانیدگی را به من می دهد.

کلید نهم:

ما از جنس خداییم، خدا در این جهان هیچ چیز ندارد، ما هم که از جنس اوییم، هیچ چیز نداریم.

چون الف چیزی ندارم ای کریم

جز دلی دلتنگ‌تر از چشم میم

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۲۹

در این لحظه تشخیص می دهیم، که درست است که خانه، فرزند و متعلقات دیگر داریم، ولی در اصل لخت هستیم، اینها را ذهن به ما نشان می دهد، که داریم ما فعلا از اینها استفاده میکنیم. هر چیز که ذهنم نشان می دهد دارم، من ندارم، اینها حال ما را خوب نمیکنند، زیرا با آنها همانیده‌ایم و در مرکزمان قرار دادیم.



کلید دهم:

پیوسته فضاگشایی کنیم و اتقوا را رعایت کنیم.

زان مزد کار می نرسد مر تو را که تو  
پیوسته نیستی تو در این کار گه گهی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۹۸۱

فضاگشایی در اطراف اتفاقات و وضعیتها در واقع کارگاه ماست؛ باید کار کنیم ما مثل آب روان هستیم، اگر مانعی جلوی راهمان آمد از کنار یا بالای آن رد شویم. پس وقتی من ذهنی داریم و می خواهیم کار کنیم و به وحدت مجدد با خدا برسیم باید سخت کار کنیم، باید صبر کنیم و هر لحظه این کار را تمرین کنیم.

ور دو سه روز چشم را بند کنی باتقوا  
چشمه چشم حس را بحر در عیان کنی  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۶۵

اگر مدتی فضاگشایی کنیم و با چیزها همانیده نشویم، اتقوا را رعایت کرده ایم در این صورت چشم حسی ما  
عوض می شود و با من ذهنی دیگر نمی بینیم، بلکه با عدم می بینیم و چیزهای بیرونی را به مرکزمان  
نمی آوریم.



کلید یازدهم:  
پیمان الست

گر بروید ور بریزد صد گیاه  
عاقبت بر روید آن کشته اله  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷

کشت نو کارید بر کشت نخست  
این دوم فانی ست و آن اول درست  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸

کشت اول کامل و بگزیده است  
تخم ثانی فاسد و پوسیده است  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹

قبل از آمدن به این جهان ما با خداوند همانیده شدیم، یعنی جنس اصلی مان در روز الست را تعیین کردیم. وقتی وارد این جهان شدیم، برای اینکه جسم را بشناسیم، مجبور بودیم که با جسمها همانیده شویم. مولانا می فرماید: هر چیزی را که باید بشناسی باید از جنس او شوی، پس برای اینکه جسم را بشناسیم و جدایی را تجربه کنیم، باید از جنس جسم شویم. همین که جسم را شناختیم باید به جنس اولیه خود برگردیم یعنی هشیارانه مجدداً به زندگی وصل شویم تا بتوانیم از خرد زندگی استفاده کنیم. اما ما وقتی با جسم همانیده شدیم به اجسام چسبیدیم و تصویر ذهنی ساختیم و روی کشت اولیه دردها و تصویرهای ذهنی را کاشتیم و اینها کشت ثانویه هستند، هر چقدر بکاریم وقت را تلف کردیم، زیرا هرگز نخواهند روید. ما آن کشت اولیه هستیم که باید هشیارانه او شویم و آن خواهد روید، هر چقدر هم کشت ثانویه بکاریم با کاستن کشت ثانویه هشیاری مان پایین می آید، پس فضا را آنقدر باز می کنیم تا کشت های ثانویه بیافتند.



کلید دوازدهم:  
انبساط، حکم خداست.

حکم حق گسترده بهر ما بساط  
که بگوئید از طریق انبساط  
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

انسان از سن ده، دوازده سالگی دائماً باید منبسط شود، یعنی مثل آب روان فضا را باز کند و قبل از قضاوت و رفتن به ذهن بدون قید شرط از کنار اتفاقات رد شود و این منبسط شدن حکم خداست.  
اگر به سر و صدای من ذهنی که مثل صدای کلاغهاست در آسمان، جذب نشویم از جنس خود که همان عدم هست، خواهیم شد.

که درون سینه شرح داده‌ایم  
شرح اندر سینه ات بنهاده‌ایم  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

خداوند می‌گوید: خاصیت انبساط را در درون تو گذاشته‌ایم، پس این ویژگی را از من نخواه، بلکه همیشه باتوست.

که الم شرح نه شرح هست باز؟  
چون شدی تو شرح جو و کدیه ساز؟  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱

ما در مرکز تو خاصیت منبسط شوندگی را قرار داده‌ایم و انسان باید از آن استفاده کند، نه از من ذهنی که ابزار مقاومت و انقباض است. پس باید ببینیم، اگر چالشی پیش می‌آید آیا فضاگشایی می‌کنم و از خرد زندگی استفاده می‌کنم یا دارم ستیزه و مقاومت می‌کنم؟



کلید سیزدهم:  
هر لحظه خداوند در کار جدیدی است.

هر زمان دل را دگر میلی دهم  
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ  
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۱۶۳۹ و ۱۶۴۰

خداوند هر لحظه به مرکزمان میلی می دهد که با چیزها همانیده شویم، بعد داغ آن را بر دلمان می گذارد. برای اینکه بفهمیم نباید همانیده شویم. خداوند هر لحظه در کار جدیدی است و هیچ کاری از حیطة مشیت او خارج نیست. او کاملاً مسلط به زندگی و چهار بعد و مرکز ماست، قضا و کن فکان در این لحظه کاملاً مسلط به هر انسانی است، تنها کار ما فضاگشایی است.

لحظه‌ای ماهم کند یک دم سیاه  
خود چه باشد غیر این کار اله؟

پیش چو گانه‌های حکم کن فکان  
می دویم اندر مکان و لامکان

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، ابیات ۲۴۶۵ و ۲۴۶۶

وضعیت‌های بیرونی (مکان) و درون ما (لامکان) یا فضای گشوده شده در دست کن فکان و قضااست، بنابراین باید فضاگشایی کنیم و تسلیم شویم. یک لحظه مرا سیاه می کند و از جنس من ذهنی می کند، یک لحظه ماه یعنی از جنس خودش می کند. اگر ما اجازه دهیم زندگی پایش را به مرکز ما بگذارد با اتفاقات و چالش‌ها دست به شناسایی می زنیم و دردهایمان می افتد و گویی می شویم، در دست چوگان خداوند.

ترک جلدی کن کزین ناواقفی  
لب ببند الله أعلم بالخفی

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

اینقدر گستاخی نکن نگو می دانم، ذهنت را خاموش کن مقاومت را صفر کن، فضاگشایی کن.



کلید چهاردهم:  
باب صغیر

ساخت موسی قدس در باب صغیر  
تا فرود آرند سر قوم زحیر

زانکه جباران بدند و سرفراز  
دوزخ آن باب صغیر است و نیاز  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۲۹۹۶ و ۲۹۹۷

باب صغیر نماد من ذهنی و قدس نماد فضای یکتایی می باشد، اگر می خواهی وارد فضای یکتایی شوی باید تسلیم شوی؛ باید خم شوی، اما با من ذهنی و اظهار بی نیازی به زندگی و تسلیم نشدن، ما دوزخی بوجود می آوریم، دوزخی از دردها که می خواهد به ما بفهماند که باید خم شوی، تسلیم شوی و همانندگی ها را رها کنی، در غیر این صورت باید در دردها بسوزی.

ناز کردن خوشتر آید از شکر  
لیک کم خایش که دارد صد خطر

ایمن آباد است آن راه نیاز  
ترک نازش گیر و با آن ره بساز  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۵۴۳ و ۵۴۴

نباید با من ذهنی در این لحظه ناز کنیم و بگوییم من به زندگی نیازی ندارم و عقل من ذهنی برایم کافی است، من ذهنی از این حرف خوشش می آید. نباید حس بی نیازی از خداوند کنیم، زیرا این حس بی نیازی صدها خطر دارد، اما اگر فضا را باز کنیم، ولو اینکه درد دارد و صرف نظر از اتفاق، بگوییم من به خرد و قدرت و حس امنیت و هدایت زندگی نیازمندم، من ذهنی را خلع سلاح می کنیم؛ خداوند یا زندگی حاکم مطلق است و هر لحظه می داند چکار کند.



حاکم است و یَفْعَلُ اللهُ ما یشا  
او ز عین درد انگیزد دوا  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹

این لحظه و هر لحظه خداوند می داند چکار کند و چگونه عمل کند و چگونه ما را تغییر دهد؛ هر چه بخواهد، می کند از عین درد، دوا بر می انگیزد. آن مشکل آمده که به ما کمک کند، پس فضا را باز کنیم و خرد زندگی را ببینیم.

کلید پانزدهم: طلب، اکتساب و جهد

گفت پیغمبر که بر رزق ای فتا  
در فرو بسته‌ست و بر در قفل‌ها

جنبش و آمد شد ما و اکتساب  
هست مفتاحی بر آن قفل و حجاب

بی کلید این در گشادن راه نیست  
بی طلب نان سنت الله نیست

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، ابیات ۲۳۸۵ تا ۲۳۸۷

بدون کلید فضاگشایی، درمن ذهنی باز نمی شود اگر طلب نباشد خداوند به ما روزی نمی دهد، جهد و تسلیم و فضاگشایی، مطالعه اشعار مولانا، اکتساب ماست همانطور که رزق این جهانی بدون طلب بدست نمی آید، رزق حضور نیز بدون طلب و جهد و کوشش و خواستن بدست نخواهد آمد.



کاین طلب در تو گروگان خداست  
زانکه هر طالب به مطلوبی سزااست  
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۴

طلب و ستاندن خاصیتی ست که در درون ما وجود دارد که بسوی زندگی برویم، ولی ما به زور به این جهان  
چسبیده ایم و خود را از جنس نازندگی کرده ایم.

دایه و مادر بهانه جو بود  
تا که کی آن طفل او گریان شود  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۲

طفل حاجات شما را آفرید  
تا بنالید و شود شیرش پدید

گفت ادعوالله بی زاری مباش  
تا بجوشد شیرهای مهرهاش

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، ابیات ۱۹۵۳ و ۱۹۵۴

خداوند طفل نیازهای ما را آفرید، مخصوصا نیازهای معنوی ما را که ما بنالیم، یعنی بگوییم، فضا را باز می کنیم، طلب دارم، من تو را می خواهم، من از این جهان زندگی نمی خواهم، فهمیدم همانیدگیها زندگی ندارد، به عنوان من بلند نمی شوم، نمی گویم می دانم، مقاومت و قضاوت را صفر می کنیم، فضا را باز می کنیم، عظم را بی اثر می کنیم، در این صورت شیر عشق و مهر او می جوشد.



هوی هوی باد و شیر افشان ابر  
در غم ما اند یک ساعت تو صبر  
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵

زمانیکه باد می‌وزد و ابرها را بالای سر ما می‌آورد یعنی کارخانه خلقت دارد کار می‌کند، برای چه کسی؟ برای ما. اگر با من ذهنی دخالت نکنیم، خواهیم دید که خداوند در فکر ما بوده در غم ما بوده، و هرگز ما را رها نخواهد کرد. خداوند می‌خواست ما را از من ذهنی آزاد کند، خداوند قصد زجر ما را ندارد.

کلید شانزدهم:  
خدا با ماست هرگز رهایمان نمی کند.

چه شکر فروش دارم که به من شکر فروشد  
که نگفت عذر روزی که برو شکر ندارم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۲۰

این لحظه و هر لحظه یک شکر فروش دارم، که اگر فضا را باز کنیم به ما شکر می دهد و هیچ موقع به ما نمی گوید، شکر ندارم. خداوند این لحظه و هر لحظه آماده است که خرد، آرامش، قدرت، عشق و هزاران برکت را به ما هدیه کند، اگر فضا را باز کنیم و تسلیم شویم.



و در پایان رباعی زیبای شماره یک از ابوسعید ابوالخیر:

باز آ بازاً هر آنچه هستی بازاً  
گر کافر و گبر و بت پرستی بازاً

این درگه ما درگه نومیدی نیست  
صد بار اگر توبه شکستی بازاً

با تشکر، نسرين از گلستان



خانم شهپر از اتریش





کاری نداریم ای پدر، جز خدمت ساقی خود  
 ای ساقی افزون ده قدح، تا وارهِیم از نیک و بد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

پدر نماد زندگی است، نماد هوشیاری و خداوند و همه ما انسانها هم از جنس او یعنی هوشیاری هستیم و کاری به غیر از خدمت کردن به ساقی خود نداریم. یعنی کاری به غیر از هوشیار بودن و در لحظه بودن نداریم.

هر لحظه با ناظر بودن بر خودمان، میتوانیم این هوشیاری به تله افتاده در افکار و در نیک و بد را پس بگیریم و آزاد شویم. هر لحظه ببینیم که آیا قضاوت می‌کنیم؟ آیا خوب و بد می‌کنیم؟ آیا مقاومت می‌کنیم یا نه؟

ای زندگی، اکنون متوجه شده ایم، که کاری جز خدمت به ساقی خود نداریم، کاری جز شاد بودن و لذت بردن از تمام لحظات نداریم. کاری جز استفاده از فرصت این لحظه که همیشه نو و تازه هست را نداریم.

ای زندگی کمکمان کن تا لایق این هدیه شویم، هدیه ای که هر لحظه بدون هیچ چشم داشتی و به طور رایگان در اختیارمان می گذاری.

هر وقت بتوانیم این شراب ایزدی، این لطف و بخشش ایزدی را بگیریم و در همانیدگیها سرمایه گذاری نکنیم، آن وقت است که من ذهنی مان خاموش می شود. و ما سرمست خواهیم شد. آن موقع است که جز شکر و سپاس، چیزی بر زبان و دلمان جاری نخواهد شد. آن موقع است که از جنس خودش میشویم، از جنس زندگی. و می توانیم مثل پدر، مثل زندگی، این سرمستی را بدون هیچ چشم داشتی به همه انسانها، به همه موجودات و باشندگان و در کل به همه کائنات انتقال دهیم و آنها را هم از این شراب سیراب کنیم. پس شرط اول سیراب کردن خودمان است. یعنی با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه، صبر، شکر و پرهیز، این هدیه با ارزش، این گنج حضور را دریافت کنیم.



ای زندگی، کمکمان کن تا در این راه استوار باشیم و استوار بمانیم و از هر چه دویی و کارافزایی است، رها شویم، از هر چه ترس و درد، رها شویم و لحظه به لحظه در خدمت تو باشیم نه در خدمت من ذهنیمان.

ای ساقی روشن دلان بردار سغراق کرم  
کز بهر این آورده ای ما را ز صحرای عدم

تا جان ز فکرت بگذرد وین پرده ها را بردرد  
زیرا که فکرت جان خورد جان را کند هر لحظه کم  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۲

ای زندگی ما دیگر به مرحله ای رسیده ایم که می خواهیم، شراب عشقی را که تو لحظه به لحظه در اختیارمان قرار می دهی تمام و کمال بگیریم. کمک مان کن که با فضاگشایی و صبر و خاموش بودن، پرده های درد را یکی یکی کنار بزنیم، که هم خودمان را سرمست کنیم و هم دیگران را. متوجه شده ایم که با تند تند فکر کردن و از فکری به فکر دیگر پریدن، تنها قطرات با ارزش این شراب عشق را هدر می دهیم و چیزی برای سرمستی خود و دیگران باقی نمی گذاریم. ولی وقتی در خدمت ساقی خود باشیم، یعنی وقتی فضا را باز می کنیم، دیگر زندگی است که از طریق ما کار می کند و هر شغل و وظیفه ای را هم که در این جهان داریم، کار حساب می شود و دیگر کارافزایی نمی کنیم، یعنی به خودمان و دیگران ضرر نمی زنیم. چون زندگی دارد از طریق ما کار را پیش می برد و از طریق ما عشق و لطف و بخشش را به جهان می ریزد. چون ما دیگر در فضای یکتایی هستیم، در شهر یکتایی، جایی که دیگر «من» وجود ندارد، بلکه همه ما انسانها و همه کائنات یکی می شویم.



وقتی در فضای یکتایی هستیم، مثل ذره ها در ستون نوری که از طرف خداوند و زندگی است رقصان می شویم و اجازه می دهیم که عشق ایزدی شامل حالمان شود و رقصان و سرمست شویم، از جنس او شویم و مثل او بی نیاز.

بی نیاز از هرچه همانیدگی، از هرچه خرید و فروش همانیدگی است. و اگر لحظهای به ذهن رفتیم و دیدیم که کارافزایی می کنیم و روزن بسته شده است، تنها ناظر می مانیم و بدون قضاوت، بدون مقاومت و بدون ملامت، دوباره مثل ستارگانی که به دور ماه می چرخند، ما هم به دور یار خوش چهره ی خود می گردیم، تا با گشودن فضا، دوباره روزن نوری که توسط ما بسته شده بود باز شود و دوباره وارد این ستون نوری شویم و در رحمت و عشق ایزدی رقصان شویم.

اکنون متوجه شده ایم که تنها سرمستی که از فضای یکتایی و عشق می آید، ماندگار و پایدار است و این حق طبیعی ماست که در این سرمستی بمانیم و به همانیدگیها اجازه ندهیم که سرمستی ما را بدزدند. ما دیگر ارزش این سرمستی را می دانیم و حاضر نیستیم، آن را با سرمستی گذرا و ناپایداری که از من ذهنی و همانیدگیها می آید عوض کنیم، دیگر از خرید و فروش همانیدگیها می رهیم.



مستی بادهی این جهان، چون شبِ بخیسی بگذرد  
 مستی سغراقِ احد با تو درآید در لحد  
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

ما ترس داریم، چون هماندگی داریم. چون می دانیم که این هماندگیها پایدار نیستند. ولی وقتی فضا را باز کنیم و صبر کنیم و عشق ایزدی را که هر لحظه به طور رایگان به ما تعارف می شود، بگیریم، یواش یواش هوشیاریمان را از اجسام بیرون می کشیم و مرکزمان را خالی می کنیم و دوباره از جنس عدم، از جنس خداوند می شویم، از جنس بی نیازی و آن موقع است که خاموش می شویم و خودمان را به دست زندگی می سپاریم و اجازه می دهیم که زندگی از طریق ما عمل کند که هیچ جایگاهی بهتر از بودن در شهر یکتایی نیست.

آن موقع است که متوجه می شویم که لطف و بخشش خداوند، قابل شمارش نیست. بلکه بی نهایت است و هیچ پایانی ندارد. که البته این را عقل جزئی من ذهنی درک نمی کند، برای همین است که میترسد.

امیدوارم روزی برسد که خانه دل همه ما پر از عشق و شادی بی سبب شود و سرمست و رقصان شویم و دیگران را نیز سرمست کنیم.

چون خیره شد زین می سرم، خامش کنم، خشک آورم  
لطف و گرم را نشمرم، کان درنیاید در عدد  
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۳۷

و در آخر:

جز عنایت که گشاید چشم را  
جز محبت که نشاند خشم را  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۸

جهد بی توفیق خود کس را مباد  
در جهان والله اعلم بالسداد  
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۹

با عشق و سپاس،

شهریز از اتریش 🙏❤️





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود







**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**